

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

راجع به مجعول و متعلق جعل قبلاً صحبت‌هایی

در بحث اصالت وجود و اشتراک وجود و در مباحث

تشخیص وجود بیان شده اما بحثی که مستقل باشد و

تعلق افاضه را از ناحیه مبدأ به آن مجعول بیان کند

این بحث مستوفات را طبعاً مرحوم آخوند به تأخیر

انداختند و در اینجا به آن پرداختند.

راجع به حقیقت تعلق بر ربط می‌فرمایند که با

توجه به مسائل گذشته دو نحو جعل در اینجا متصور

است؛ یکی جعل بسیط و یکی جعل مرکب که اینها

صحبتش بیان شد. عرض جعل بسیط مثل مفاد کان

تامه است که نفس وجود در تعلقش به ماهیات از او

تعبیر به جعل بسیط می‌شود و اما لحوق عوارض و

اتصاف موضوع به صفات، از او تعبیر به جعل مرکب

می‌شود.

اشکالی که در اینجا مطرح کردند همان‌طوری که

در جلسه گذشته عرض شد از آنجایی که عده‌ای

نتوانستند آن حقیقت اضافه اشراقیه که یک طرف دارد و طرف دیگر او که عین تحقق خارجی است این را به نحو مستوفات ادراک کنند جعل مرکب را منافی با آن اضافه اشراقیه پنداشتند و تصور کردند که جعلی جز جعل بسیط وجود ندارد. زیرا همان طوری که مرحوم شیخ می فرمایند: **مَا جَعَلَ اللَّهُ الْمَشْمِشَةَ مِشْمِشَةً بَلْ أَوْجَدَهَا**^۱ در جعل مرکب نیز همین قاعده شیخ را آمدند لحاظ کردند در حالی که نظر مرحوم شیخ در آنجا به مجعولیت وجود است، نه به تقرر ماهیت قبل از جعل در عالم تقرر و ثبوت ماهیت قبل از تعلق جعل که شیخ می فرمایند: قبل از اینکه جعلی تعلق بگیرد و اراده و افاضه‌ای نسبت به مجعول محقق بشود، عدم مطلق حاکم است نه اینکه شیء بین عدم و بین وجود به عنوان تقرر ثابت است و آن اراده پروردگار نسبت به او تعلق بگیرد.

در واقع یک نوعی از صورت آن تعیین خارجی در عالم تقرر و تعینات در عالم صور، همان طور که اگر یک نقشه‌ای از یک ساختمان در دست معمار یا

^۱. شرح منظومه، شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۰۹؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۴.

مهندس باشد بر طبق آن نقشه آن بنا را می سازند؛ دیوار را در اینجا قرار می دهد آهن را در آنجا قرار می دهد در را در اینجا قرار می دهد و بر طبق آن نقشه‌ای که ترسیم شده [کار می کند] ولکن هنوز آن بنا مهیا نشده است. یک هم‌چنین مسئله‌ای را قائلین به اصالت ماهیت و مجعولیت شیء قبل از تعلق جعل قائل هستند. این مطلب بسیار مطلب سخیفی است و خیلی توالی فاسده دارد.

کیفیت تعلق جعل به صیرورة الشیء

مرحوم آخوند هم بعداً می آیند و در بحث‌های بعدی این توالی را بیان می کنند. اینها آمدند تصور کردند که اگر قرار باشد که قائل به جعل مرکب باشند باید یک نوع تقرری برای متعلق قبل از تعلق جعل قائل باشند و لذا گفتند که در جعل مرکب همان شیء هست نه اینکه آن شیء ثابت است و برای او یک صفتی می آید و یک کیفیتی برای او عارض می شود و یک عرضی برای او می آید. ثبوت این شیء و بعد اثبات عرض برای او، همان مطلبی است که ما قائل بشویم بر اینکه یک شیء قبل از تعلق جعل ثابت باشد، ولی در اینجا جعل به صیرورة الشیء تعلق

گرفته است. مسئلهٔ صیرورت یعنی نسبت بین شیء و بین صفتش، ربط بین شیء و بین وصفش، آن حالتی که بین او و بین این وصف هست که این حالت حالتی غیر ملموس در خارج است، این حالت حالت ذهنی است. آن جعل می‌آید به این حالت و ربط تعلق می‌گیرد. بنابراین وصفی را در جعل بر یک موضوعی ثابت نمی‌کند، عرضی را پروردگار در حملش بر آن موضوع، بر آن موضوع ثابت نمی‌کند بلکه این شیء در ارتباط با اوصافی که می‌تواند داشته باشد صور مختلفی دارد؛ یا بیاضیت را بپذیرد یا احمریت را بپذیرد یا اخضریت را بپذیرد یا هر کدام از این اوصاف را قبول کند. یک انتسابی بین موضوع و آن وصفی که می‌خواهد بر آن عارض شود وجود دارد و این جعل می‌آید به آن نسبت و انتساب تعلق می‌گیرد و آن نسبت را در خارج محقق می‌کند و وقتی آن نسبت محقق شد می‌گوییم: **هذا أبيض**. وقتی محقق شد می‌گوییم: **هذا أحمر**.

بنابراین هر دو جعل یکی است که یکی به موجودیت موضوع خورده است مثل این کتاب بدون توجه به لون و کم و حشمش، یکی هم به کیفیت و

کمیتش خورده است مثل این کتاب بدون توجه به خطوطش ولی وقتی که این در دستگاه چاپ می‌رود آن چاپ می‌آید این کلمات را در کنار هم قرار می‌دهد و این فلسفه می‌شود. حالا اگر شما جای این کلمات را باهم را عوض کردید یک دفعه می‌بینید این کتاب فلسفی تبدیل به یک کتاب فقهی شد! حالا می‌شود یا نمی‌شود؟! این حروف را یکی بیاید یک برنامه‌ای به کامپیوتر بدهد و این جعل را بیاورد [عوض کند] یک دفعه تبدیل به یک کتاب فقهی بشود، کتاب مورد توجه اُنام کالأنعام! دیگر رفع محذوریت می‌شود!

ولی خود این کتاب فی حدّ نفسه در ارتباط با این الفاظ هیچ‌گونه تقیدی ندارد؛ ارتباطش ارتباط لابشرط است آن جعل می‌آید از بین این کلمات این نحوه ترکیب را روی این کتاب قرار می‌دهد. بنابراین ما در اینجا کتاب را داشتیم، از جعل کتاب فارغ شدیم، یک چیز در اینجا بیشتر نداریم که آن عبارت از حروف است و از بین این ترکیب‌های حروف این ترکیب را این چاپخانه و دستگاه چاپ می‌آید روی

این کتاب قرار می‌دهد، این‌هم جعل بسیط می‌شود دیگر یعنی همان‌طوری که جعل خود این کتاب بسیط بود و موجودیت این کتاب به واسطهٔ تعلق جعل در خارج تعین پیدا کرد همین‌طور حروف و رنگش و بقیهٔ آن چیزهایی که به آن تعلق گرفت هم این‌طور بود.

تعریف نسبت

مرحوم آخوند نسبت به این مسئله ایراد وارد می‌کند و می‌فرمایند: نسبت امری نیست که بخواید جعل به او تعلق بگیرد، نسبت عبارت از یک اعتبار ذهنی است که ذهن بین موضوع و محمول آن نسبت را ایجاد می‌کند. نسبت چیزی در خارج نیست. آنچه که در خارج داریم کتاب است و اوصاف است و عوارض است اما نسبت بین کتاب و وصف در خارج وجود ندارد که آن جاعل در اینجا بیاید این وصف را حمل بر او کند به نسبت بین این دو. بعد از اتصاف موضوع به این عرض، ما بین این کتاب و وصف به جعل جاعل نسبت برقرار می‌کنیم و الاً خودش فی حدّ نفسه نسبتی ندارد.

پس جعل به چه خورده است؟! جعل که

نمی‌تواند به چیزی که در عالم خارج تحقق ندارد بخورد. اگر جاعل می‌خواهد موضوعی را متصف به وصفی بکند باید آن وصف را در ابتدا در نظر بیاورد نه اینکه همین‌طور علی‌شیر خدایی کار کند! کار جاعل با کار ما فرق می‌کند! کار جاعل روی حساب و کتاب است! او می‌گوید: این باید سفید باشد، این سیاه باشد، این سبز باشد، این این قدر باید استعداد داشته باشد، آن این قدر حافظه داشته باشد و... یکی یکی آنچه که در این عالم تحقق پیدا می‌کند از اشکال، انواع، استعدادها، صور نوعیه و اوصاف، تمام اینها [روی حساب و کتاب است].

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست *** که هر چیزی به جای خویش نیکوست^۱

آن کیفیت جعل که به موجودات تعلق گرفته است آن کیفیت تمام اینها و صورش در علم عنائی حق قبلاً مترسم بود. حالا یا این صور بود و بعداً پیدا شد یا به نفس ارتسام صورت، صورت تحقق خارجی به خود گرفت. خوب طبعاً بحث تا اینجا که رسید رفقا می‌توانند بحث را حلاجی کنند که

۱. گلشن راز، شیخ محمود شبستری، بخش ۵۰.

کدام یک از دو مبنا صحیح است و کدام دور از حقیقت و مخالف با مبانی و ادله است.

فرق موضوع خارجی با صورت

جعل مرکب همان اتصاف موضوع به وصف

بنابراین همان طوری که مرحوم آخوند می فرمایند، وقتی که صورت وصف در علم عنائی حق مرتسم است، گرچه به نفس ارتسام آن صورت، وجود خارجی برای موضوع به اتصاف موضوع به این صورت تحقق پیدا می کند ولی بالأخره موضوع خارجی با صورت فرق می کند! موضوع خارجی به جای خود، این صورت هم به جای خود بعد می آید می چسبد. موضوع خارجی رنگش سفید است بعداً دیدیم که جاعل آمد یک رنگ قرمز به آن داد. این موضوع به حال خود بعد جاعل می آید این را عوض می کند و برمی دارد از نظر کم این را نصفش می کند، رنگش را تغییر دهد، کتاب را مثلث درست می کند، دوزنقه درست می کند، کیفش را تغییر می دهد، مطالبی که در این کتاب است را می آید عوض می کند در حالی که موضوع برای همه تغییرات و تحولات که خود کتاب است به حال خود محفوظ است. اتصاف

موضوع به وصف این عبارت از همان جعل مرکب است.

البته به نظرم رسید که این بحث را از خارج بگویم اما گفتم اگر بخواهیم از روی متن هم بخوانیم بهتر است.

فصل (۱).

فی تحریر محل النزاع و تحدید حریم الخلاف فی الجعل و حکایة القول فی ذلك.^۱

در تحریر محل نزاع و تحدید حریم خلاف در جعل که محل نزاع در جعل چیست.

البته بحثی که ایشان می کنند یک بحث مقدماتی است و آن محل خلاف در این است که جعل یا به ماهیت تعلق می گیرد یا به وجود تعلق می گیرد یا مثل آن آقای مشهدی به هردو تعلق می گیرد یا به هیچ کدام!

یک وقت یکی از رفقا می گفت که ما در یک مجلسی شرکت کردیم و یکی از این افرادی که در مشهد هست و الآن از معروفین است هم بود و افاضاتی داشت که به درد بعد از شام و اینها می خورد! ایشان محلل بود! ایشان در بحث جعل وقتی که

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۶.

صحبت می فرمودند می گفت که جعل نه به ماهیت
تعلق می گیرد و نه به وجود بلکه به تقرر تعلق
می گیرد! گفتیم که اینها چیزهایی است که عقل ما به
آنها نمی رسد! نه به وجود و نه به ماهیت بلکه به
تقرر! به یک امر ثالثی بین وجود و ماهیت تعلق
می گیرد! واقعاً اینها چطور تفکر می کنند!؟

یکی از دوستان می گفت که من می خواستم از
مشهد به یک جایی بیایم دیدم آن آقا آنجا نشسته بود
و صحبت شد - مرحوم آقا هنوز از دنیا نرفته بودند -
درباره این کتاب مهرتابان که [بین] مرحوم علامه و
آقای بروجردی صحبتی راجع به تدریس فلسفه شده
بود که خب نسبت به آقای بروجردی ایراد و اشکال
در این کتاب شده است.^۱ ایشان خیلی از آن مسئله
متأثر شده بود و عبارتی گفت که ایشان با نوشتن این
کتاب مرجعیت را زیر سؤال بردند! ما اگر آقای
بروجردی را از دست بدهیم دیگر چه کسی را
داریم!؟ خب مگر مجبور هستید کسی را بنشانید!؟
ما فقط ائمه علیهم السّلام را داریم. چه کسی گفته که

۱. جهت اطلاع رجوع شود به مهرتابان، ص ۱۰۳.

شما به آقای بروجردی متمسک بشوید تا نتوانید دست بردارید؟! آقای بروجردی هم خدا رحمتش کند، خیلی هم آدم خوبی بود، از خیلی‌ها هم بهتر بود ولی اشتباه هم داشت که إن شاء الله خدا از اشتباهاتش می‌گذرد و به خاطر کارهای خوب و حسن نیت ایشان به او مقامات می‌دهد مثل بقیه! این چه الزامی و التزامی است که این را باید به عنوان یک اصل بپذیریم و بعد نتوانیم از او جدا شویم!؟

لزوم اصل قرار دادن حق در امور

این خیلی مسئله مهمی است! خیلی این قضیه مهم است که ما همیشه باید به این خطر در اذهان خودمان فکر کنیم! هیچ وقت برای خودمان یک مطلبی را اصل قرار ندهیم که نتوانیم یک روز از آن جدا شویم! حق را همیشه اصل قرار بدهیم. حتی برای حق اگر صورتی قرار می‌دهیم نسبت به آن صورت نباید تحجر داشته باشیم! نباید نسبت به آن صورت تقدس داشته باشیم! آنچه که برای ما همیشه باید ملاک باشد همیشه متابعت از حق باشد والا کم کم نفس می‌آید و به آن صورت ولو اینکه یک وقتی در قالب حق برای انسان جلوه کرد، به همان

جنبه رسمیت می دهد و بعد انسان [نمی تواند دیگر از او دست بردارد]. بالأخره گاهی انسان اشتباه می کند گاهی متوجه می شود نسبت به یک موضوع افراط کرده گاهی تفریط کرده آن طوری که باید و شاید جوانب مطلب را در نظر نگرفته و دیگر از آن صورتی که برای خودش تراشیده و او را سجده کرده نمی تواند دست بردارد. اینجا خطر پیش می آید! این مسئله پیش می آید که خیلی برای انسان مشکل است!

مرجعیت مقدس!

مرجعیت در جایی مقدس است که در راستای متابعت از حق شکل بگیرد هر جا مرجعیت و لو بلغ ما بلغ آمد یک مقداری از حق انحراف پیدا کرد همان جا باید آن را نگه داشت و گفت: اینجا اشتباه است. آقا این مرجع است، باشد. آقا این سید است، باشد. آقا همه دنیا دارند از این تقلید می کند، خوب بکنند امام که نیست! آقا این اگر این طور باشد آن طور می شود، اگر ایراد وارد شود آن طور می شود! هر طوری می خواهد بشود، بشود اینجا اشتباه کرده و این نقطه اشتباه است.

فقط یک مورد هست که او امام است و در مقابل امام دهان بسته است. غیر از امام هر کسی می خواهد باشد. و هم چنین نسبت به کسی که مشخص است اصلاً مسئله اش فرق می کند و حسابش فرق می کند! والا نسبت به فرد عادی مسئله این طور است. چه خطراتی در تاریخ به واسطه این تفکر به وجود آمد! چه انحرافات به وجود آمد! چه ظلم هایی شد! چه ظلم هایی بر علم شد و چه ناروایی بر علم شد! همه به خاطر این مسئله است، همه به خاطر این ملاحظات و سیاست بازی ها و منافع است، همه به خاطر تفکرات متحجرانه است. امام زمان را کنار بگذاریم عیب ندارد ولی به ساحت مقدس فلانی برنخورد! امام زمان به کنار برود. لازم نیست اسمش را بیاوریم! امام زمان کجاست؟! اصلاً کسی او را نمی بیند و با کسی ملاقات و ارتباط ندارد ولی به ساحت فلان شخص برنخورد چون او هست! این یعنی ما امام زمان را قبول نداریم والا امام زمان اگر جلوی تو ایستاده باشد از او خجالت نمی کشی؟! اگر در این اطاق باشد خجالت نمی کشی؟! پس چرا این

حرف را می‌زنی؟! چون قبولش نداری، چون غیبت دارد و در نزد تو جلوه ندارد! چون غیبت دارد. اگر جلوی تو بیاید و شمشیر هم دستش بگیرد جرئت نمی‌کنی حرف بزنی! چون غیبت دارد از چشم غایب است چون از چشم غایب است از عقل غایب است پس عقل همه به چشمشان است!

الجعلُ إمّا بسیطٌ و هو إفاضةُ نفسِ الشیءِ متعلّقٌ بذاتهٍ مقدّسٌ عن شوبِ ترکیبِ.

جعل یا بسیط است یا [مؤلف است]. جعل بسیط

به چه می‌گویند؟! به افاضة نفس شیء که خود نفس شیء افاضة بشود نه صفاتش و نه عوارضش و نه لواحقش. این جعل تعلق به ذات شیء دارد و ترکیب در آنجا راه ندارد. خود زید مجعول می‌شود خود عمرو مجعول می‌شود خود کتاب مجعول می‌شود؛ حالا کاری به صفاتشان نداریم. شوب ترکیب در این جعل بسیط راه ندارد. مرکب نیست. صفات و کیفیات و خصوصیات در اینجا لحاظ نمی‌شود.

و إمّا مؤلّفٌ و هو جعلُ الشیءِ شیئاً و تصییرُهُ إیّاه و الأثرُ المترتّبُ علیه هو مفادُ الهلیّةِ التّركیبیّةِ الحملیّةِ.

یا مؤلف است. مؤلف چیست؟ یک موضوعی

متلبس به وصفی بشود یک شیء موجودی متصف به وصفی از اوصاف بشود و به آن کیفیت برگردد و آن اثری که مترتب بر جعل مرکب است همان مفاد

کان زیدُ عالماً، کان زیدُ کاتباً و امثال ذلک است.

فَيَسْتَدْعِي طَرَفَيْنِ مَجْعُولاً وَ مَجْعُولاً إِلَيْهِ وَ مَنْ ظَنَّ أَنَّ ذَلِكَ أَيْضاً يَرْجِعُ بِالْآخِرَةِ إِلَى جَعْلٍ بَسِيطٍ يَتَعَلَّقُ بِشَيْءٍ وَاحِدٍ كَنَفْسِ التَّلْبَسِ أَوِ الصَّيْرُورَةِ أَوِ الْإِتِّصَافِ أَوِ اتِّصَافِ الْإِتِّصَافِ أَوْ شَبِيهِ ذَلِكَ فِي بَعْضِ الْمَرَاتِبِ قَطُّ أَخْطَأَ.

[در جعل بسیط و مؤلف] دو طرف می خواهد؛

مجعول و مجعول إليه. کسی را که گمان رفته است

بالآخره جعل مؤلف باید به جعل بسیطی [که متعلق

شیء واحد است] برگشت داده شود مثل نفس تلبس

موضوع به این لبس، کسی لبس نخواند؛

لَلْبَسِ عِبَاءَةٌ وَ تَقَرَّرَ عَيْنِي *** أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ لُبْسِ الشُّفُوفِ^۱

آن لبس به معنای اشتباه است، البته ریشه‌اش یکی

است و هردو به معنای پوشش است؛ چون لبس به

معنای اشتباه است چون اشتباه پوششی است که

روی حقیقت را می‌گیرد و آن را از دیدگان انسان

مخفی می‌کند لذا به آن لبس می‌گوید.

۱. المختصر، ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۹۲.

مطلع انوار، ج ۱۱، ص ۲۹۳: «[در ناسخ التواریخ، مجلّات حضرت سجّاد علیه السّلام، جلد ۳] در صفحه ۲۴ و ۲۵ گوید:

”مادر یزید را از بادیه برای معاویه آوردند. مادرش میسون دختر بجدل بن أنیف کلبیه است.“

صاحب جامع الشّواهد گوید: ”چون میسون را از بادیه آوردند و به یزید آبتن شد، سینه‌اش تنگی گرفت و در اندوه شد. معاویه گفت: در نعمتی عظیم هستی و قدر آن را نمی‌شناسی!“ میسون این ابیات را انشاد کرد:

لَلْبَسِ عِبَاءَةٌ وَ تَقَرَّرَ عَيْنِي *** أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ لُبْسِ الشُّفُوفِ ***

***. ترجمه: «اینکه عبا (خشن و پشمین) به تن کنم ولی خوش باشم و چشمم روشن باشد برای من محبوب‌تر است از اینکه لباس‌های نازک بپوشم (و دیبا و حریر در اینجا دربر کنم)!» (محقق)

... أو الصيرورة أو الاتِّصافِ ... [یا صیرورت

یا اتصاف]، اینها همه یکی است و فرق نمی کند. **أو**

اتصاف الاتِّصاف یعنی خود آن کیفیت متصف به

یک شیء بشود؛ کیفیت حسن و کیفیت غیر حسن.

خود کیف که وصف برای موضوع است خود آن

کیف هم ممکن است برایش وصف آورده بشود. **أو**

شِبْهُ ذَلِكَ در بعضی از مراتب این شخص خطا کرده

است.

فإنَّ النسبةَ كالصيرورة أو الاتِّصافِ أو غيرهما في النحو الأخير من الجعل إنما يتصور بين طرفيها على أنها مرآتٌ لملحوظيّتهما و آلةٌ لملحوظية.

این نسبت بین موضوع و بین آن موصوف مثل

صیروت و اتصاف و غیر از اینها که همه الفاظ

مترادف است در نحو اخیری که همان جعل مرکب

است بین دو طرف تصور می شود، است.

على أنها مرآتٌ لملحوظيّتهما... بر این حساب

که این نسبت مثل صیوریت و اینها مرآت برای

ملحوظیت ماست یعنی ما دو شیء را لحاظ کردیم و

بین دو شیء ارتباط برقرار کردیم و این را متصف به

او کردیم ولی نسبت در اینجا وجود فی نفسه ندارد

تا اینکه جعل بخواهد به او تعلق بگیرد. وجود نسبت

در اینجا وجود حرفی و ربطی است. شما که

می گویند: **سِرْتُ مِنَ الْبَصْرِ إِلَى الْكُوفَةِ** آن معنای «مِن» وجود فی نفسه نیست بلکه آن وجود از بین **سِرْتُ** و آن مکان انتزاع می شود و شما می فهمید اما آن «مِن» را شما نشان بدهید. بله، ابتدا را می توانید نشان بدهید ولی آن معنای «مِن» با معنای ابتدا فرق می کند. آن را مخاطب از کیفیت بیان می فهمد و این معنای حرفی می شود و در معنای حرفی که وجود استقلالی به آن تعلق نمی گیرد. اگر بخواهد وجود استقلالی به آن تعلق بگیرد از معنای حرفی بیرون می آید. آن وقت استیناف در او می شود به عنوان وجود اسمی. می گویم: «مِن» **لِابْتِدَاءِ الْغَايَةِ** این من در اینجا معنای حرفی ندارد. «**عَنِ**» **لِلتَّجَاوُزِ**، «**فِي**» **لِلظَّرْفِيَّةِ**، «**عَلَى**» **لِلْاِسْتِعْلَاءِ** این «**عَلَى**» اسم می شود و حرف نیست. این استیناف است و آن معنای مرآتی از او گرفته می شود و به معنای استقلالی می شود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ